

## گذری بہ باطن زندگی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قال امام الخاطمہ - علیہ السلام - یا صفا، ان لقمان قال لابنہ:

یا بنی ان الدنیا بحر عمیق قد غرق فیہ عالم کثیر. فلتکن سفینتک فیہا تقوی اللہ و مشوہا الایمان و شرعہا التوکل و قیامہا العقل و دلیلہا العلم و مکانہا الصبر. (الحیاء - تحفہ العقول)

برای آغاز این جلسه از درس‌مان حدیثی برایتان آورده‌ام از امام موسی بن جعفر، امام کاظم - علیه السلام - که راوی آن هشام بن حکم است. هشام از یاران مشهور امام صادق - علیه السلام - محسوب می‌شود و گویا از سنین نوجوانی به جمع اصحاب ایشان پیوسته و امام نیز محبت خاصی به او داشته‌اند.

حتماً شنیده‌اید که در دوران امام صادق - علیه السلام - بازار مناظره و گفتگو در خصوص مسائل گوناگون دینی و کلامی بسیار داغ بوده است. هشام بعدها از متکلمینی شد که در میدان بحث و مناظره گوی سبقت را از همگان ربود.

یکی از راویان حدیث می‌گوید روزی در مجلس درس امام صادق - علیه السلام - حاضر بودم و دیدم نوجوانی کم سن و سال که حتی هنوز محاسن زیادی در صورتش نروییده بود، وارد مجلس شد. حضرت احترام ویژه‌ای از او به عمل آورده و او را درست در کنار خود نشاندند. وقتی از نام این جوان پرس‌وجو کردم، دانستم که هشام بن حکم است.

امام صادق - علیه السلام - گفتگوهای مشهوری با هشام دارند که از خلال آن می‌توان فهمید هشام چه شاگرد با استعدادی برای امام بوده و امام چه اعتمادی به او داشته‌اند. یکی از مشهورترین این گفتگوها در موضوع توحید است که مرحوم کلینی آن را در کتاب کافی برای ما نقل کرده است. در این گفتگو هشام سؤالات متعددی از امام می‌پرسد و حضرت به یکایک آنها پاسخ می‌دهند. وقتی که بحث به مسئله نام‌های متعدد خداوند می‌رسد، برای هشام این سؤال مطرح می‌شود که تعدد نام‌های خداوند چه نسبتی با ذات او دارد و چه چیزی باعث می‌شود برای ذات یکتای خداوند نام‌های متعددی وجود داشته باشد. بسیار جالب است که امام بعد از آن که پاسخ مفصلی به سؤالات هشام می‌دهند - درست مثل یک معلم دقیق - از او می‌پرسند: هشام، آیا خوب فهمیدی؟ و هشام در پاسخ - درست مثل یک شاگرد باهوش - از امام می‌خواهد توضیح بیش‌تری برای او ارائه دهند. در این جا امام سعی می‌کنند با ارائه مثال‌هایی مشکلات هشام را برطرف سازند. بعد دو باره از او می‌پرسند: هشام، آن قدر خوب فهمیدی که بتوانی در هنگام مناظره، پاسخ‌های محکمی به مخالفان ارائه کنی؟ هشام ابراز امیدواری کرده و آنگاه امام برای موفقیتش دعا می‌کنند. در پایان این روایت هشام قسم می‌خورد که بعد از آن گفتگو و پس از آن که امام صادق - علیه السلام - در حق من دعا کرد، احدی هرگز نتوانست در بحث توحید بر من غلبه کند.

روایت امروز ما را هشام، البته نه از امام صادق - علیه السلام - که از فرزند ایشان امام کاظم - علیه السلام - نقل کرده است. بنابراین می‌توان حدس زد هشام هنگامی که این روایت را می‌شنیده، سنین پر شور جوانی را از سر گذرانده است.

حضرت می‌فرمایند: هشام، لقمان به پسرش گفت: فرزند دل‌بندم، دنیا دریای عمیقی است. در این دریا، جهان و جهانیان، فراوان غرق شده‌اند. پس باید که کشتی تو در این دریا، تقوای الهی باشد؛ و بار تو در این کشتی، ایمان؛ و بادبان تو، توکل؛ و ناخدای کشتی تو، عقل؛ و راه‌نمای آن، علم؛ و سکان آن، باید که صبر باشد.

از لقمان حکیم جملات فراوانی به ما رسیده که همه آنها زیبا و تأمل برانگیز است. در مقام و منزلت لقمان همین بس که خداوند هستی، در قرآنش، او را ستوده و حتی بعضی از سخنان او را برای ما نقل کرده؛ با این که همه ما می‌دانیم لقمان حتی پیغمبر هم نبوده است. این حدیث نیز در واقع از لقمان است.

امام می‌فرماید لقمان به پسرش گفت: همه ما انسان‌ها، مانند کسانی هستیم که در دل دریا گرفتارند. زندگی دنیا مثل یک دریاست. نه محل ماندن است و نه جای امن و آسایش.

از این دریا باید گذشت و برای گذشتن از دریا باید سوار بر کشتی شد؛ وگرنه غرق شدن حتمیست. این کشتی چیست؟ ما سوار بر چه چیزی باید در این دریا طی مسیر کنیم؟ تقوی.

بار این کشتی؟ ایمان.

خوب توجه دارید؟ ما مانند صاحب یک کشتی هستیم که باید باری را حمل کند. بار ما، یعنی همه سرمایه ما در زندگی، یعنی با ارزش‌ترین چیزی که در زندگی داریم، ایمان ماست. ما باید این بار را به مقصد برسانیم. کسی که ایمان ندارد، تو گویی هیچ سرمایه باارزشی در زندگی ندارد. اما کسی که ایمان دارد، هنوز خیلی کارها باید انجام دهد. باید این سرمایه را به مقصد معلومی برساند. پس باید آن را در یک کشتی حمل کند. این کشتی، تقواست. تنها با داشتن کشتی تقواست که می‌توانیم امیدوار باشیم سرمایه و دارایی ما سالم خواهد ماند. بدون تقوا، سرمایه ایمان ما، حتی اگر داشته باشیم، فایده‌ای برای ما نخواهد داشت.

نیروی محرک این کشتی توکل است؛ حافظ گفت:

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش

توکل به منزله نیروی محرکه یک انسان مؤمن در زندگیست. بادبان یک کشتی چگونه عمل می‌کند؟ از هر سویی که باد بیاید، بادبان در جهتی قرار می‌گیرد که کشتی را در مسیر مورد نظر به پیش ببرد. فرق یک کشتی بادبانی با قایقی که بادبان ندارد در همین است. قایق بدون بادبان، تنها زمانی می‌تواند در مسیر مطلوب حرکت کند که باد موافق بوزد. قایق بدون بادبان، مسیرش در دست خودش نیست و بیش‌تر اسیر امواج است. اما قایقی که بادبان دارد، برایش چندان مهم نیست که باد در چه جهتی می‌وزد. باد از هر سویی که بیاید او در مسیر خودش حرکت خواهد کرد. این یکی از تفاوت‌های مهم انسان متوکل و انسان نیست که توکل ندارد. کسی که توکل دارد، اسیر شرایط نیست. شرایط به هر گونه‌ای که باشد او در مسیر خودش خواهد بود. بدون داشتن توکل، شاید خوش‌شانس باشیم و همه چیز بر وفق مراد پیش رود. اما به همان اندازه هم ممکن است در این دریای پرتوفان سرگردان بمانیم.

اما ناخدای این کشتی کیست؟ کشتی که بدون ناخدا نمی‌شود. اشتباه نکنیم؛ ناخدا فرمانده کشتی است نه صاحب آن. صاحب کشتی ماییم که سرمایه ایمانمان را بر کشتی تقوی سوار کرده ناچار به قلب دریا می‌زنیم. اما ناخدا کسی است که می‌داند مقصد کجاست و می‌تواند کشتی را در دل دریا - حتی اگر دچار توفان یا گرفتار گرداب‌ها شود - هدایت کند. این ناخدا عقل است.

چیزی که نباید فراموش کنیم این است که ناخدا هم نمی‌تواند به تنهایی کشتی را هدایت کند. ناخدا باید - دست کم - یک قطب‌نما داشته باشد؛ دلیل راهی که از روی علائم و نشانه‌ها، بتواند معلوم کند ما در کجا قرار گرفته‌ایم. راه‌نمای ناخدای عقل در این کشتی، علم است. یعنی عقل به تنهایی نمی‌تواند کشتی ما را هدایت کند. تا زمانی که عقل داده‌ها و اطلاعات معتبری در دست نداشته باشد، کار زیادی از او ساخته نیست.

حالا کشتی ما فقط یک چیز کم دارد: سکان. سکانی که بتواند به رغم همه فشارها کشتی را در مسیر خود ثابت نگه دارد. آن سکان، صبر است.

این نصیحت پدراثة لقمان است به فرزندش. تنها کالای ارزشمند ما در زندگی ایمان است. اما ایمان بدون تقوی ما را به جایی نخواهد رساند. ایمان و تقوی، بدون توکل راه به جایی نخواهد برد. ایمان و تقوی و توکل هم بدون عقل فایده‌ای برای ما نخواهد داشت. عقل هم که داشته باشی، باز محتاج علم و دانشی. بالاخره اگر ایمان و تقوی و توکل و عقل و علم، همه با هم جمع شوند، اما صبر و استقامت در کار نباشد، باز هم کشتی ما در این دریا غرقه خواهد شد؛ همان طور که جهانی کثیر در این دریا فرو رفت و غرق شد.

\*\*\*

و لاتخزنی یوم یبعثون (۸۷) یوم لاینفع مال و لابنون (۸۸) الا من اتى الله بقلب سليم (۸۹) و ازلفت الجنه للمتقين (۹۰) و برزت الجحیم للغاوين (۹۱) و قيل لهم اينما كنتم تعبدون (۹۲) من دون الله هل ينصرونكم او ينتصرون (۹۳) فكبكبا فيها هم و الغاوين (۹۴) و جنود ابليس اجمعون (۹۵)

و خوار و رسوايم مکن در روزی که برانگیخته می‌شوند (۸۷) روزی که نفعی نمی‌رساند مال و نه فرزندان (۸۸) مگر آن کس که در آید خدا را با قلبی سليم (۸۹) و نزدیک شد بهشت برای متقیان (۹۰) و بارز شد جهنم برای گمراهان (۹۱) و گفته شد به آنها کجاست آن چه عبادت می‌کردید؟ (۹۲) به جای خدا، آیا یاری می‌رسانند شما را یا نصرتی می‌جویند؟ (۹۳) پس در انداخته می‌شوند در آن، و گمراهان (۹۴) و سپاهیان ابلیس، همگی با هم (۹۵)

گفتار ما در کلام ابراهیم - علیه السلام - بود. دیدیم که ابراهیم - علیه السلام - در میانه گفتگوش با مخالفان، متوجه رب شد و لب به مناجات با او گشود. سخنش به آن جا رسید که گفت و لاتخزنی یوم یبعثون. یعنی خدایا، در روزی که همه برانگیخته می‌شوند، مرا از خزی بازدار.

خزی را در فارسی، خواری و رسوایی ترجمه کرده‌اند. رسوایی چیست و چه وقت رخ می‌دهد؟ وقتی حقایقی از زندگی انسان آشکار شود که باعث خجالت و شرمندگی فراوان اوست؛ چیزهایی که انسان هم‌واره می‌کوشد آنها را پنهان نگه دارد.

چرا انسان مایل است بعضی از حقایق زندگی او همیشه پنهان بماند؟ این سؤال به رغم ظاهر ساده‌اش، سؤالی بسیار کلیدیست. چرا انسان به گونه‌ای آفریده نشده که دوست داشته باشد همیشه، همهٔ زوایای هستیش، برای همگان، آشکار شود؟ من مایلیم شما خودتان در این باره خوب فکر کنید. یقین دارم از فکر کردن در بارهٔ این سؤال، به نتایج بسیار جالبی خواهید رسید.

به هر شکل، دلیل پنهان‌کاری انسان‌ها هر چه که باشد، قیامت روزیست که پنهان ساختن هیچ چیزی در آن ممکن نیست. قیامت یوم تلبی السرائر<sup>۱</sup> یعنی روز آشکار شدن اسرار است. به همین دلیل، در قیامت، خواری و خفت و ناتوانی و شکست، شدیداً انسان‌ها را تهدید می‌کند و خداوند یکی از دردناک‌ترین اوصاف قیامت را همین رسوایی و خواری آن می‌داند.

اگر کسی از شما در زندگیش، به معنای واقعی، شکستی را تجربه کرده، بداند که این تجربه، تجربهٔ باارزشی است. چرا که گوشه‌ای از قیامت را - البته به شکلی کوچک و محدود - برای ما نمایان می‌سازد. البته منظور من از شکست، در این جا، یک ناکامی نسبی نیست. بسیاری از شکست‌های ما در زندگی، در واقع، به دست نیامدن یک پیروزی دل‌خواه است نه شکست به معنای واقعی آن. به همین دلیل، بسیاری از شکست‌های ما در زندگی، وقتی که خوب نگاه می‌کنی، دارای درجات و مراتبی از پیروزی و موفقیت است. شکست حقیقی، شاید بیش از هر چیز، با ناامیدی محض قابل توصیف باشد؛ لحظه‌ای که جز رنج و ناکامی چیزی در انتظار انسان نیست؛ احساس تلخ نتوانستن؛ احساس سرد نداشتن هر فردایی. قرآن می‌گوید چنین احساسی در روز قیامت در کمین انسان است و بسیاری از اولیاء خدا - از جمله، ابراهیم که سلام خدا بر او باد - سخت آشفته و نگران چنین وضعیتی در روز قیامت بوده‌اند و هستند.

جالب است بدانید چنین رنجی که در قیامت دست می‌دهد، چیزی به جز عذاب جهنم است. در واقع، شکست قیامت مقدمهٔ عذاب آخرت است. عذاب آخرت - جهنم - در انتظار کسانی است که در قیامت احساس شکست می‌کنند.

اگر بخواهیم در بارهٔ قیامت و آخرت کمی فیلسفانه‌تر حرف بزنیم، باید بگوییم شکست قیامت و عذاب آخرت دو مرحله از ظهور حقیقت هستی انسان است. حتی می‌توان گفت غفلت دنیا نیز مرتبه‌ای دیگر از همین حقیقت است.

تصور بسیاری از ما این است که بهشت و دوزخ، واقعیت‌هایی هستند که در روز قیامت فلق می‌شوند و به وجود می‌آیند. اما حقیقت این است که بهشت و جهنم، هم اکنون نیز موجودند و بسیاری از آیات قرآن - و نیز روایات - به این موضوع

(۱) سوره طارق آیه ۹

شهادت می‌دهند. برای داشتن درکی عمیق‌تر از واقعیت بهشت و جهنم، لازمست قبل از هر چیز باور کنیم که آخرت چیزی در عرض و در کنار دنیای فیزیکی و مادی ما نیست.

در پس ذهن بسیاری از ما این تصور وجود دارد که **بهشت و جهنم نیز مکانی هستند مانند دیگر مکان‌هایی که در این دنیا وجود دارند.** درست به همین دلیل است که برخی از متکلمان خود را در برابر این پرسش - به راستی، کودکانه - می‌بینند که: بهشت و جهنم در کجا واقع شده‌اند؟ وقتی خوب در سؤال آنها دقیق می‌شوید، متوجه می‌شوید تصور آنها این است که **بهشت و جهنم جایی در همین دنیای اطراف ما دارند؛ البته جایی احتمالا دور و ناشناخته.** به همین جهت، می‌بینید برخی از آنها از خودشان سؤال می‌کنند: این چگونه جاییست که ظرفیت اعجاب‌آوری برای همه انسان‌های طول تاریخ دارد؟ برخی از نویسندگان معاصر که نگاهشان نسبت به حقایق دینی و فلسفی عمیق‌تر نشده اما اطلاعاتی جدید - و معمولا سطحی - از دنیای فیزیکی ما به دست آورده‌اند، گاه به این نتیجه می‌رسند که **ممکن است جهنم ستاره‌های شبیه به فورشید ما و یا متی بزرگ‌تر و سوزان‌تر از فورشید ما باشد!** تو گویی **قرار است آدم‌ها را به درون فورشید بیندازند!**

اما در نقطه مقابل، وقتی از ائمه ما همین سؤالات را می‌پرسند، می‌بینید که آنها با ظرافت عجیبی می‌کوشند تا عمق نگاه افراد را نسبت به این گونه مسائل بیش‌تر کنند. روایات فراوانی داریم که نشان می‌دهد امامان ما سعی دارند به ما بفهمانند: **دنیا و آخرت دو موجود هم‌عرض و در کنار هم نیستند بلکه در طول هم و در واقع، درجات گوناگون یک حقیقتند.** مثلا در برخی از روایات آمده که وقتی از ایشان سؤال می‌شد زمین و آسمان ما در روز قیامت به کجا می‌روند و متقابلا بهشت و جهنم امروز در کجا قرار دارند، در پاسخ می‌گفتند: وقتی شب می‌آید روز در کجا قرار می‌گیرد؟ با این پاسخ می‌کوشیدند به افراد بفهمانند که دنیا و آخرت - درست مثل شب و روز - اگر چه به ظاهر جای یک دیگر را می‌گیرند، اما اگر نگاهی وسیع‌تر داشته باشیم، هر دوی آنها مراتب و جلوه‌هایی از یک نظام واحدند. بنابراین جای یک‌دیگر را تنگ نمی‌کنند تا ما بگوییم با آمدن دنیا آخرت کجا می‌رود و با آمدن آخرت دنیا کجا می‌رود. درست همان‌طور که شب و روز نیز جلوه‌هایی از یک حقیقت واحدند نه دو چیز مختلفی که جای یک‌دیگر را تنگ کنند.

در هیچ کجای قرآن نیامده که در روز قیامت، بهشت یا جهنم آفریده می‌شوند. تعبیر قرآن این است که در روز قیامت بهشت - یا جهنم - بارز و آشکار می‌شوند. مثلا در باره جهنم می‌فرماید **واذا الجحیم سعرت و آنگاه که جهنم برافروخته شود<sup>۱</sup> و در باره بهشت می‌فرماید **واذا الجنة انزلت و آنگاه که بهشت نزدیک گردد<sup>۲</sup>.** پس روز قیامت روز آفریده شدن بهشت و جهنم نیست بلکه روز ظاهر شدن و از پرده بیرون آمدن آنهاست. آیات مورد بحث ما در سوره شعراء نیز دقیقا همین حرف را می‌زنند: **و انزلت الجنة للمتقين و برزت الجحیم للغاوبین.** انزلت از ریشه زلفی به معنی نزدیک شدن و برزت از ریشه بروز به معنی بارز و آشکار شدن است.**

با این حساب، همین امروز هم بهشت و جهنم وجود دارند و وجودشان نیز جای زمین و آسمان را تنگ نکرده است. این ماییم که فعلا قادر به درک آنها نیستیم. اما وقتی می‌میریم، مرتبه بالاتری از عالم وجود را ادراک می‌کنیم که همان عالم برزخ است؛ و وقتی هم که قیامت می‌شود باز مراتب بالاتری از جهان هستی برای ما بارز و آشکار می‌شود. به همین دلیل است که مرگ را قیامت صغری نامیده‌اند و قیامت را قیامت کبری. باز به همین جهت است که **رفتن از عالم برزخ به عالم آخرت را هم قرآن مرگ نامیده است، درست همان‌گونه که رفتن از عالم دنیا به عالم برزخ را مرگ می‌نامد:** **مرثا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین رب ما، میراندی ما را دو بار و زنده**

<sup>۱</sup> سوره تکویر آیه ۱۲

<sup>۲</sup> سوره تکویر آیه ۱۳

کردی ما را دو بار<sup>۸</sup>. پس در حقیقت، این چشمان ماست که به روی مراتب گوناگون جهان هستی باز می‌شود. تا وقتی که در دنیا بمانیم، فقط مرتبه مادی برای ما آشکار است<sup>۹</sup>. بعد از مرگ، و در مرتبه دوم، بعد از قیامت، از مراتب بالاتر هستی نیز آگاه می‌شویم.

یکی از صریح‌ترین آیات قرآن در این خصوص آیه‌ایست که در باره قیامت می‌فرماید *لقد کنت یئس غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم الحدید همانا که بودی در غفلتی از این؛ پس ما برطرف ساختیم از تو پرده تو را؛ پس چشمان تو امروز تیز است*<sup>۱۰</sup>. این آیه به صراحت می‌گوید که قیامت از اول نیز موجود بوده است اما ما از آن غافل بوده‌ایم. سپس تأکید می‌کند که پرده ما از برابر چشمان ما کنار رفته دیدگانمان تیزبین می‌شود و در نتیجه قیامت را درک می‌کنیم. حدید در این آیه، کنایه از آهن تیز است و *بصرک الیوم حدید* دقیقا به این معناست که امروز - روز قیامت - چشمان ما تیزبین شده است؛ وگرنه قیامت و بهشت و جهنم همیشه - یعنی همین الان نیز - موجود بوده و هست.

از نقطه نظر فلسفی نیز می‌توان به آسانی ثابت کرد - و ما قبلا در بحث‌های فلسفی، در این باره مفصل‌تر سخن گفته‌ایم - که اساسا ورود به بهشت - یا جهنم - دقیقا به معنی ایجاد تحولاتی در وجود و هستی ماست و جز این معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد. برای توضیح مطلب اجازه دهید سؤال ساده‌ای از شما بپرسم و سپس با کمک یکدیگر سعی کنیم جواب آن را مورد تحلیل فلسفی قرار دهیم. شما به من بگویید: ما الان در کجا قرار داریم؟ در کلاس درس؟ در تهران؟ در ایران؟ در کره زمین؟ در منظومه شمسی؟ یا در کهکشان راه شیری؟

قاعدتا خواهید گفت در همه این‌ها. اما اجازه دهید کمی دقیق‌تر و فیلسوفانه‌تر به موضوع نگاه کنیم. وقتی می‌گوییم ما در کهکشان راه شیری قرار داریم، منظورمان چیست؟ آیا منظور این است که ما هم اکنون در تمام نقاط کهکشان راه شیری حضور داریم؟ یا این که ما فقط در همین جایی که هستیم حضور داریم؟ واقعیت این است که وقتی می‌گوییم ما هم اکنون در کهکشان راه شیری نیستیم، این سخن بر پایه نوعی قرارداد تسامح‌آمیز فلسفی است. اگر بخواهیم دقیق حرف بزنیم، باید بگوییم هر جا که وجود ما تحقق دارد، ما نیز در آن جا حضور داریم؛ نه بیش‌تر و نه کم‌تر. بودن ما در ایران، تهران و یا حتی در اتاق درس هم دقیقا به همین معناست. ما حتی در تمامی فضای اتاق خودمان هم حضور نداریم. وقتی می‌گوییم ما در اتاق یا در تهران قرار گرفته‌ایم، باز هم سخن ما از نظر فلسفی حاوی نوعی تسامح است. ما قرارداد کرده‌ایم که فلان محدوده را اتاق بنامیم و اگر کسی در آن محدوده قرار گرفت، می‌گوییم که در اتاق واقع شده است. اما حقیقت این است که ما فقط در همان جایی که وجود داریم، حضور داریم.

اکنون سؤال دیگری بپرسم به همین سادگی. وقتی که می‌گوییم وارد کلاس شده‌ایم، از نظر فلسفی چه معنایی دارد؟ دیدیم که کلاس یک محدوده اعتباری و قراردادیست. بنابراین ورود ما به کلاس هم مبتنی بر همین قرارداد میان ماست. مثلا ممکن است خطی را در نظر بگیریم و بگوییم هر کس از این خط عبور کند، داخل کلاس شده و هر کس پشت این خط قرار بگیرد، خارج از کلاس است. حال اگر خط دیگری را به عنوان محدوده کلاس درس در نظر بگیریم، ممکن است کسی که بر اساس تعریف قبلی، داخل کلاس تلقی می‌شد، اکنون در خارج آن قرار بگیرد و یا بر عکس. اما قراردادهای ما هر چه باشد، یک چیز از نظر فلسفی مسلم است و آن این است که ما تنها در جایی حاضر هستیم که وجود داریم، نه بیش‌تر و نه کم‌تر.

پس معلوم شد: ورود و خروج ما به تهران، ایران، آسیا، منظومه شمسی، کهکشان راه شیری - و یا هر کجای دیگری - بر پایه دو چیز تعریف می‌شود: یکی، موقعیت وجودی ما، و دوم، قراردادهای اعتباری در میان ما. اکنون یک لحظه فرض کنید قراردادهای اعتباری در میان ما وجود نداشته یا ثابت باشد و تغییری نکند. در این صورت به سادگی می‌توان اثبات کرد که ورود و خروج ما از جایی به

<sup>۸</sup> (سوره غافر آیه ۱۱)

<sup>۹</sup> مگر آن که بر اثر کارهایی از نوع سیر و سلوک عرفانی، موفق شویم با مراتب بالاتر وجود نیز ارتباط برقرار کنیم. در روایات ما هم آمده است *موتوا قبل ان تموتوا* بمیرید قبل از آن که میرانده شوید. گویا حافظ نیز به همین روایت اشاره دارد آن جا که می‌فرماید:

زان پیش‌تر که عالم خاکی شود خراب  
ما را ز جام باده گل‌گون خراب کن

<sup>۱۰</sup> (سوره ق آیه ۲۲)

جای دیگر مستلزم حرکت کردن ما است. یعنی باید یک تحولی در وجود من پیدا شود - دست کم مکان من باید تغییر کند - تا بتوان گفت من حقیقتاً از جایی خارج و یا به جایی داخل شده‌ام. به عبارت دیگر، از نظر فلسفی، همان طور که حضور من همیشه - فقط - در جایی است که وجود من آن جاست، ورود و خروج من هم دقیقاً به معنای حرکت کردن من است. حرکت من نیز دقیقاً بدین معناست که وجود من تحول و تغییر پیدا کند.

با تحلیلی مشابه آن چه که گفتیم، می‌توان در باره خروج از دنیا، ورود به عالم برزخ، ورود به عرصه‌های قیامت، و بالاخره ورود به بهشت یا جهنم هم حرف زد. بدیهیست وقتی - مثلاً - می‌گوییم کسی وارد عالم برزخ شده است، منظور این نیست که تعریف برزخ به گونه‌ای عوض شده که اکنون می‌توان فلان کس را داخل در عالم برزخ دانست. پس منظور این است که وجود آن شخص تحولی پیدا کرده و اکنون با مرتبه جدیدی از هستی (عالم برزخ) ارتباط دارد. چرا که وارد - و خارج شدن - ما به جایی - و از جایی - معنایی به جز ایجاد تحولاتی در وجود و هستی ما ندارد.

قبلاً توضیح داده‌ایم که در جهان آخرت، اساساً جای چندانی برای مفاهیم اعتباری نیست. مفاهیم اعتباری و قراردادهای، ساخته‌های ذهن ما برای آسان شدن زندگی دنیایی ما هستند. اما جهان آخرت جهان حقایق است نه اعتباریات. به همین دلیل است که در جهان آخرت نه دروغ امکان‌پذیر است نه خطا و نه پنهان‌کاری. ما در مباحث فلسفی نشان داده‌ایم که دروغ و خطا و پنهان‌کاری، همگی به نحوی ریشه در اعتباریات دارند. جهان آخرت - همان طور که گفتیم - یوم تلبی السرائر است؛ جهانی است که نامه‌ها در آن گشوده‌اند: و اذا الصحف نشرت<sup>۱</sup>. بنابراین تحولات قیامت از نوع تحولات اعتباری نیست بلکه تحولاتیست حقیقی.

با در نظر گرفتن همین نکات است که بسیاری از آیات قرآن محل توجه و تفسیر فیلسوفان بزرگی چون صدرالمؤمنین واقع شده است. مثلاً این آیه را در نظر بگیرید: قل ان الاولین والاخرین؛ لمجموعون الی میقات یوم معلوم بگو همانا که اولین و آخرین؛ به طور قطع گرد هم جمع خواهند شد برای میقات روز معلوم<sup>۲</sup>. به نظر شما، جمع شدن اولین و آخرین چه معنایی دارد؟

شاید هنوز هم باشند کسانی - مثل بعضی از متکلمین کوتاه‌فکر - که گمان کنند صحراى بزرگى به وجود مى‌آید تا همه مردم در آن جا گرد هم جمع شوند. اما باید گفت حتی اگر چنین صحراى وجود داشته باشد، باز هم نمی‌توان گفت همه انسان‌ها با هم مجموع هستند، مگر آن که مراد ما از مجموع بودن انسان‌ها با یکدیگر، یک گردهم‌آیی اعتباری و فرضی باشد. مگر در این لحظه که من و شما در این کلاس گرد هم جمع شده‌ایم، واقعا در یک نقطه وجودی هستیم؟ مسلماً نه. من در نقطه وجودی خودم قرار دارم و شما در نقطه وجودی خودتان. از نظر فلسفی نمی‌توان گفت ما حقیقتاً با هم جمع شده‌ایم. کفایت فضای اعتباری و قراردادی خود را گسترش دهیم تا بگوییم همه ایرانی‌ها امروز دور هم جمعند؛ و کفایت این فضا را محدودتر کنیم تا بگوییم هیچ کس حتی با بغل‌دستی خود هم در یک جا جمع نیست.

پس معنی انکم مجموعون چیست؟ اگر از ملاصدرا بپرسید، احتمالاً خواهد گفت همین که ما مراتب بالاتر هستی را با علم حضوری درک می‌کنیم، در واقع با هم جمع می‌شویم. چرا که جهان هستی به گونه‌ایست که هر چقدر به مراتب بالاتر برویم، کثرت کم‌تر می‌شود و هر چه به مراتب پایین‌تر بیاییم، کثرت بیش‌تر می‌شود. به همین دلیل است که در بالاترین مرتبه هستی - مرتبه‌ای که خداوند در آن قرار گرفته - هیچ کثرتی راه ندارد. اما در پایین‌ترین مرتبه - مرتبه مادی - هر دو نقطه‌ای را که در نظر بگیرید، از یکدیگر جدا و نسبت به هم غایبند. بنابراین، وقتی همه انسان‌ها مراتب بالاتر هستی را با علم حضوری درک می‌کنند، درست مانند این است که در یک مرتبه با هم جمع شده باشند.

<sup>۱</sup> سوره تکویر آیه ۱۰

<sup>۲</sup> سوره واقعه آیات ۴۹ و ۵۰

از این سخن نترسید. موضوع، خیلی هم پیچیده نیست. مگر بارها نگفته‌ایم که وجود همه موجودات جلوه‌ای از وجود خدا و نازل شده ذات اویند؟ پس در مرتبه‌ای که خداوند وجود دارد، در واقع وجود همه موجودات مجموع است. اتفاقی که در قیامت می‌افتد این است که همه انسان‌ها این هرم هستی را با علم حضوری خود درک می‌کنند.

همه حرف در این است که وقتی در باره قیامت و آخرت سخن می‌گوییم، در باره مراتب پنهان همین دنیایی حرف می‌زنیم که امروز در آنیم. در واقع ما امروز فقط همین مرتبه از هستی را - که مرتبه مادی می‌گوییم - با علم حضوری خود می‌فهمیم. اما بر اثر مرگ و قیامت، مراتب دیگر هستی نیز برای ما آشکار می‌شود. یعنی مراتب بالاتر هستی را با علم حضوری خود درک می‌کنیم. مراتب بالاتر هستی به منزله باطن همین مرتبه مادی هستند. این است که قرآن می‌فرماید *یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا و هم عن الاخره هم غافلون* آگاهند ظاهری از حیات دنیا را و هم آنانند کسانی که از آخرت غافلند<sup>۹</sup>. علامه در المیزان می‌فرماید این آیه با صراحتی مثال زدنی به ما می‌گوید که آخرت در حقیقت باطن همین زندگی دنیاست. چرا که می‌گوید آنان فقط ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و از آخرت غافلند. بنابراین می‌خواهد بگوید اگر علاوه بر ظاهر حیات دنیا باطن آن را هم می‌دانستند، دیگر از آخرت غافل نبودند. یعنی دیدن باطن دنیا همان، و متوجه آخرت شدن همان. بنابراین آخرت و دنیا در کنار هم و در عرض هم نیستند. نسبت آخرت و دنیا نسبت باطن و ظاهر است و آگاهی حضوری ما از این مراتب، یک بار با مرگ اتفاق می‌افتد و یک بار با قیامت.

اگر این نکات را درست بفهمیم، خواهیم فهمید که چرا در برخی از روایات ما آمده است همین الان هم انسان‌ها در بهشت و دوزخند، چیززی که هست، متوجه این امر نیستند. ما هم اکنون هم در بهشت یا جهنمیم. اما دقیقا به خاطر این که از آخرت غافلیم، متوجه وضعیت خود نیستیم. قیامت همان طور که روز بروز حقایق هستی برای ماست، روز آشکار شدن ما برای خود ما هم هست. تعجب نکنید. این قرآن است که می‌گوید بسیاری از انسان‌ها خودشان را فراموش کرده‌اند: *سوالله فأنسیهم انفسهم* خدا را از یاد بردند پس خدا خودشان را از یاد خودشان برد<sup>۱۰</sup>. اصلا همه درد انسان‌ها از همین خود فراموشیست. اگر خود را فراموش نکرده بودیم، اگر به نفس خود معرفت داشتیم، خدا را هم از یاد نمی‌بردیم. مگر *نفرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه*، هر کس خود را شناخت بی شک رب خود را شناخته است؟ پس اگر رب را از یاد برده‌ایم، دقیقا به معنی این است که خودمان را فراموش کرده‌ایم؛ و باز دقیقا بدان معناست که حقیقت هستی را فراموش کرده‌ایم. اگر جهان هستی، عین وجود خداوند، ولی در مراتب نازل شده آنست، پس، از یاد بردن خدا، عین غفلت از مراتب بالای هستی است.

این است که باید گفت *غفلت دنیا، شکست قیامت، و عذاب آخرت، مراتبی از یک حقیقتند*. کسی که در این مرتبه از هستی دچار غفلت است، در مرتبه قیامت احساس شکست می‌کند و در مرتبه آخرت عذاب خواهد کشید.

یکی دیگر از آیاتی که در این بحث بسیار راه‌گشاست، آیه‌ایست که در باره جهنم می‌فرماید *وان منکم الا و امردها کان علی ربك حتما مقضیا* و نیست از شما کسی، مگر آن که وارد شونده است به آن، بر پروردگار تو بوده است حتمی و قطعی<sup>۱۱</sup>.

در باره این آیه داستانی وجود دارد که هر چند از بحث ما بیرون است، ولی شنیدنش خالی از لطف نیست. این همان آیه‌ایست که - ظاهرا - وقتی بر پیامبر نازل شد، ایشان را سخت به گریه انداخت. آن قدر که مردم از آرام کردنشان ناامید شدند. بنابراین عده‌ای از اصحاب تصمیم گرفتند از دخترشان، فاطمه زهرا - سلام الله علیها - برای آرام کردن پدر کمک بگیرند. چرا که فکر کردند ایشان تنها کسی است که می‌تواند در چنان شرایطی پدر را آرام کند و پیامبر نیز همیشه در قبال روحيات دخترشان ملاحظات ویژه‌ای داشتند.

<sup>۹</sup> سوره روم آیه ۷

<sup>۱۰</sup> سوره حشر آیه ۱۹

<sup>۱۱</sup> سوره مریم آیه ۷۱



گفته‌اند سلمان فارسی مأمور شد تا ماجرا را برای حضرت فاطمه - سلام الله علیها - تعریف کند. سلمان وقتی این آیه را برای حضرت فاطمه - سلام الله علیها - خواند، ایشان نیز شدیداً گریه کردند. اما پس از دقایقی، بنا به خواهش سلمان، دختر پیامبر آماده شدند که برای آرام کردن رسول خدا به مسجد بیایند.

این جا بود که ناگهان سلمان نیز به گریه شدیدی افتاد! دلیل گریه سلمان اما نه این آیه، بلکه چادری بود که فاطمه زهرا - سلام الله علیها - برای آمدن به مسجد به سر کرد. سلمان می‌گوید به خدا قسم دیدم بهترین چادر بهترین دختر بهترین انسان تاریخ، از چندین و چند جا وصله و پینه داشت.

از همین جا می‌توان فهمید که سلمان چه رابطه صمیمانه و نزدیکی با اهل بیت پیامبر داشته است. بی جهت نبوده که پیامبر در باره او گفته بودند سلمان منا اهل بیت سلمان از ما اهل بیت است. من گاهی فکر می‌کردم این روایات مشهوری که از پیامبر در باره سلمان و ایرانیان نقل شده، روایاتی ضعیف و ساخته و پرداخته ایرانیان شیعه است. اما بعدها - مخصوصاً در المیزان - دیدم که بر عکس تصور من، این روایات، هم اسناد محکمی دارند و هم در معتبرترین کتب اهل سنت نقل شده‌اند. در یکی از این روایات آمده که روزی پیامبر در حلقه اصحابشان دست به پشت سلمان زدند و گفتند اگر ایمان در ثریا هم باشد، مردمی از سرزمین این مرد، روزی به آن دست خواهند یافت. در روایت دیگری فرمودند یک روز شما مردم عرب، به خاطر دین من، به روی مردم سرزمین سلمان شمشیر می‌کشید و یک روز نیز مردم سرزمین او، به خاطر دین من، به روی شما شمشیر خواهند کشید. این روایت اخیر اتفاقاً در میان روایاتی قرار دارد که از پیامبر عزیز ما در خصوص حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نقل شده است.

اجازه دهید این نکته را هم بگویم که بر خلاف تصور بعضی از ما، اگر نگوییم اغلب، دست کم بسیاری از روایات مربوط به ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نه از امامان شیعه که از شخص پیامبر نقل شده و بسیاری از آنها در کتب معتبر اهل سنت نیز وجود دارند. واقعیت این است که اعتقاد به ظهور یک منجی از نسل پیامبر، جزو مشترکات اغلب فرق اسلامی به حساب می‌آید. یعنی اعتقاد به مهدویت اعتقادی اسلامیت نه صرفاً شیعی. اختلافی اگر هست، در جزئیات ماجراست نه در اصل ظهور مهدی. حتی بسیاری از اهل سنت اعتقاد دارند که مهدی فرزند امام عسکری - علیه السلام - است اما نه فرزند مستقیم ایشان، بلکه یکی از نوادگانی که بعدها ظهور خواهد کرد و شاید هنوز به دنیا نیامده باشد.

نه فقط روایات مربوط به حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - ریشه در سخنان پیامبر دارد، بلکه بر خلاف تصور بعضی از ما، اساساً شیعه علی بن ابی طالب - علیه السلام - بودن نیز عنوانیست است که در زمان حیات پیامبر و توسط شخص ایشان به بعضی از اصحاب داده شده بود؛ نه این که این عنوان بعد از رحلت پیامبر و ماجراهای مربوط به خلافت پدید آمده باشد.

در تاریخ آمده: از اولین کسانی که پیامبر آنها را شیعه علی بن ابی طالب - علیه السلام - خواند، سلمان فارسی و ابوذر غفاری بودند. سلمان و ابوذر در حالی از دوستان و شیعیان علی - علیه السلام - محسوب می‌شدند که خودشان نیز دوستی صمیمانه‌ای با یکدیگر داشتند. با این حال، هر یک از آنها

روحیه خاص خودش را داشت. به گمان من، یکی از لطایف تأمل‌برانگیز تاریخ، همین تفاوت روحیه سلمان و ابوذر - به رغم نزدیکی فکری آنها و به رغم رفاقت عمیق این دو - است.

گفتگوهای دوستانه فراوانی از ابوذر و سلمان نقل شده که در عین حال می‌تواند تفاوت روحیات این دو را نیز برای ما آشکار کند. گفته‌اند روزی سلمان به ابوذر گفت من هر شب یک بار قرآن را ختم می‌کنم و هر روز نیز روزه می‌گیرم. ابوذر سخت برآشفته که دست از این خالی‌بندی‌ها بردار! من بسیاری از شب‌ها با تو بوده‌ام و ندیده‌ام ختم قرآن کرده باشی. از شب هم اگر صرف نظر کنیم، بسیاری از روزها دیده‌ام که غذا می‌خوری پس روزه نبوده‌ای. سلمان خندید و گفت از حبیبم رسول خدا شنیدم که سوره اخلاص به منزله ثلث قرآن است. بنابراین هر کس آن را سه بار بخواند، مثل این است که قرآن را ختم کرده باشد و من هر شب این کار را می‌کنم! باز از حبیبم رسول خدا شنیدم که هر کس سه روز خاص از هر ماه را روزه بگیرد، مثل این است که تمام عمرش را روزه گرفته باشد و من آن سه روز را روزه می‌گیرم!

گفته‌اند ابوذر هر وقت پولی به دستش می‌رسید فوراً آن را در راه خدا انفاق می‌کرد. اما روش زندگی سلمان طور دیگری بود. او معمولاً به اندازه حداقل مخارج احتمالی چیزی را پس‌انداز می‌کرد و باقی را در راه خدا انفاق می‌نمود. جالبست که این دو دوست صمیمی و هم‌فکر، در این باره نیز با هم بحث و گفتگویی داشتند و آخر الامر برای حکمیت نزد پیامبر آمدند. پیامبر نیز پس از شنیدن حرف‌هایشان، روش زندگی هر دوی آنها را - به نوعی - مورد تأیید قرار دادند.

از مجموع روایات چنین استنباط می‌شود که ابوذر روحیه بسیار ساده و بی‌آلایشی داشت. به اصطلاح امروزی، همه چیز زندگیش رو بود. شاید به همین دلیل، پیامبر در باره ابوذر فرموده بود: آسمان مردی راست‌گوتر از ابوذر را در زیر خود ندیده است. همین ابوذر بود که با صراحت لهجه‌اش آن قدر موی دماغ خلیفه سوم شد که عاقبت او را از مدینه تبعید کردند.

ماجرای آخرین برخورد ابوذر با خلیفه سوم نیز به راستی شنیدنی و تأمل‌برانگیز است. ماجرا مربوط بود به زندگی اشرافی و ریخت و پاش‌هایی که خلیفه برای اقوام و نزدیکانش انجام می‌داد. ابوذر همیشه نسبت به این وضعیت معترض بود و اعتراضش را نیز در برابر همگان و با کمال صراحت و صداقت انجام می‌داد. روزی خلیفه از کعب‌الاحبار - دانشمند یهودی تازه مسلمان شده‌ای که در خدمت دربار خلیفه درآمده بود - کمک خواست. کعب‌الاحبار در برابر اعتراض‌های همیشگی ابوذر به او گفت هر کس زکات مال خود را داده باشد، اجازه دارد آن را به هر شکلی که بخواهد خرج کند؛ و چه کاری بهتر از این که مال را میان اقوام و آشنایان نزدیک، بذل و بخشش کرد؟ این جا بود که ابوذر با عصبانیت به کعب‌الاحبار گفت من شاهد زندگی ساده پیغمبر بوده‌ام که با زندگی اشرافی خلیفه اصلاً قابل مقایسه نیست. این هم قرآن است که می‌گوید الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعداب الیم آنان که می‌اندوزند طلا و نقره را و انفاق نمی‌کنند آن را در راه خدا پس بشارت بده آنها را به عذاب دردناک<sup>۱۲</sup>. آن وقت تو یهودی‌زاده که چند روزی بیش‌تر نیست مسلمان شده‌ای، برای من از زکات می‌گویی و می‌خواهی دین مرا به خودم یاد بدهی؟ سپس در برابر چشم همه درباریان، استخوان شتری را که از سر راه برداشته بود، با عصبانیت بر سر کعب‌الاحبار کوبید و سر او را شکست. همین حادثه در نهایت موجب تبعید ابوذر به ربذة لبنان شد.

<sup>(۱۲)</sup> سوره توبه آیه ۳۴

در طرف مقابل، سلمان روحیات دیگری داشت. رفتار او - ظاهراً - پیچیده‌تر از ابوذر و توأم با تجربه‌ای وسیع و نگاهی عالمانه بود. در روایات شیعه، درجهٔ ایمان و علم سلمان همیشه بالاتر از ابوذر تلقی شده است. در بعضی از روایات آمده اگر سلمان همهٔ آن چه را که می‌دانست به ابوذر می‌گفت، طاقت ابوذر طاق و شاید حتی کافر می‌شد و سلمان را می‌کشت!

بعدها سلمان - بر خلاف ابوذر - نه تنها به جایی تبعید نگشت بلکه از سوی خلیفهٔ دوم به حکومت مدائن منصوب شد و به ایران بازگشت! هر چند قبول این منصب از جانب سلمان، تنها پس از کسب اجازه از محضر امام علی - علیه السلام - صورت پذیرفت.

من اغلب با خودم فکر می‌کنم رواج تشیع در لبنان و ایران شاید محصول حضور این دو صحابی بزرگ در این دو منطقه بوده است. کسی چه می‌داند؟ شاید حتی بتوان گفت، روحیات شیعیان لبنان هنوز هم به ابوذر و روحیات شیعیان ایران هنوز هم به سلمان نزدیک‌تر است!

برگردیم به بحث خودمان. گفتیم قرآن می‌فرماید همهٔ انسان‌ها - بدون استثناء - وارد جهنم می‌شوند آنگاه خداوند عده‌ای را نجات داده باقی آنها در آتش جهنم ماندگار می‌شوند. مفسران حرف‌های فراوانی دارند در این که: وارد شدن همگی انسان‌ها به جهنم، چه معنایی دارد؟ کسانی هم چون صدرالمألهین، در تفسیر این آیه گفته‌اند وارد شدن انسان‌ها به جهنم، بیان دیگریست از نقص وجودی انسان. به تعبیر قرآن، ما امروز در پایین‌ترین و پست‌ترین مرتبهٔ هستی، زندگی می‌کنیم: ثمر دندانه‌اسفل سافلین آنگاه او را بردیم به پایین‌ترین پایین‌ها<sup>۱۳</sup>. البته وجود انسان به گونه‌ایست که می‌تواند از این مرتبه عبور کند و به کمالات وجودی بالاتری دست یابد. کسی که بتواند این کمالات را کسب کند، اهل بهشت است و گرنه اهل آتش. چند لحظه پیش گفتیم که قرار داشتن ما در جایی (مثلاً، بهشت یا جهنم) عین وضعیت وجودی ماست. پس در حقیقت جهنم چیزی به جز نقص و نقصان وجودی ما نیست. انسانی که در مسیر رشد وجودی حرکت نکند، همین فقدان کمالات و همین ضعف وجودی، عین قرار گرفتن اوست در آتش جهنم.

پس، ما در آتش هستیم؛ چون در اسفل سافلین هستیم. اگر کامل شویم، نجات خواهیم یافت و گرنه در همین آتش خواهیم ماند. به عبارتی دیگر، پیش فرض<sup>۱۴</sup> زندگی ما در آتش بودن است، مگر آن که خودمان را از این مرحله خارج کنیم. به همین دلیل است که قرآن به ما آموخته تا در دعاهایمان بگوییم و فنا عذاب النار و ما را از عذاب آتش نگاه دار<sup>۱۵</sup>. تو گویی اگر کسی ما را ننگه ندارد، اگر در مسیری که هستیم رهایمان کنند، خود به خود اهل آتشیم. باید کسی ما را از آتش نجات دهد. اگر وجودمان ناقص بماند، هنگامی که در قیامت باطن هستی آشکار شود، در مرتبه‌ای احساس شکست خواهیم کرد و در مرتبه‌ای دیگر احساس عذاب.

بعد از تمام این توضیحات، امیدوارم معنای آیهٔ و لاتخزنی یوم یبعثون کمی روشن‌تر شده باشد. ابراهیم - علیه السلام - نگران رسوایی روز قیامت است. چرا که همهٔ ما رسوا هستیم. در اسفل سافلین بودن، نه فقط توصیف فضا و مکان زندگی ما که توصیف نحوهٔ وجود خود ماست. زیرا همان طور که در بالا توضیح دادم: ما همان جایی حضور داریم که وجود داریم؛ نه این طرف‌تر و نه آن طرف‌تر. حضور ما در جایی، یعنی وجود ما. پس اگر در اسفل سافلین هستیم، یعنی وجود ما پست و بی‌مقدار است. بنابراین وجود ما مایهٔ رسوایی و خواریست؛ و همین است که مایهٔ نگرانی اولیاء خداست. این رسوایی و خواری نه با ثروت اعتباری دنیا قابل رفع است - لاینفع مال - و نه با قدرت اعتباری آن، و لا بنون. تنها چیزی که می‌تواند ما را از این رسوایی نجات دهد، رشد وجودی خود ماست؛ قلب سلیم ما: الا من اتی الله بقلب سلیم.

<sup>۱۳</sup> سوره تین آیه ۵

<sup>۱۴</sup> By Default

<sup>۱۵</sup> سوره بقره آیه ۲۰۱

دنباله آیات سوره شعراء در این جا، کلام ابراهیم - علیه السلام - نیست بلکه کلام خود خداوند است. یعنی اگر به پیوند و اتصال آیات سوره شعراء - اصطلاحاً به سیاق آیات - نگاه کنیم، متوجه می شویم سخن ابراهیم - علیه السلام - با گفتن **الامن اتی الله بقلب سلیم** به پایان رسیده است. اما جالب است که خداوند کلام خود را درست در دنباله کلام ابراهیم - علیه السلام - و به شکلی که حداکثر اتصال را با آن دارد، بیان می کند. این امر یا نشان دهنده احترام فراوانیست که خداوند برای ابراهیم - علیه السلام - قائل است؛ و یا نشان دهنده پیوند فوق العاده عمیقیست که میان کلام ابراهیم - علیه السلام - و سخنان بعدی خدا وجود دارد؛ و یا هر دوی اینها. به هر شکل، خداوند می فرماید **و ازلفت الجنة للمتقين و برزت الجحیم للغاوين**. در باره معنای **ازلفت** و **برزت** - نزدیک شدن بهشت و بارز شدن جهنم - چند لحظه پیش سخن گفتیم؛ می ماند چند کلمه ای در باره متقین و غاوين.

**غی** یکی از مفاهیم مهم قرآنیست که به نظر می رسد در سوره شعراء نیز نقشی کلیدی دارد. **غاوين** در آیه مورد بحث ما، اسم فاعل **غی** است. یکی از مشهورترین آیاتی که در باره **غی** سخن گفته همان دنباله آیه **الکرسی** است که می فرماید **لا اکراه فی الدین قد تین الرشد من الغی** در دین اکراهی نیست؛ همانا که به تحقیق، رشد از **غی** تبیین شده است.<sup>۱۶</sup> این آیه به صراحت می گوید که انسان بر سر دوراهی **رشد** و **غی** قرار گرفته، و دین از یک سو، رشد و غی را برای ما تبیین می نماید و از طرف دیگر، ما را به مسیر رشد ره نمون می گردد. پس غی نقطه مقابل رشد است؛ و تقابل رشد و غی به گونه ایست که اگر کسی آن دو را بفهمد - یعنی موضوع به درستی برایش تبیین شود - بدون هیچ تردیدی مسیر رشد را بر مسیر غی ترجیح خواهد داد. متقابلاً، شیطان همیشه در صدد است تا انسانها را **اغوا** نموده آنها را در مسیر **غی** قرار دهد: **قال فبعزتك لا غوینهم اجمعین** گفت قسم به عزتت که همه آنها را با هم **اغوا** خواهم کرد.<sup>۱۷</sup> البته شیطان از همان روز اول می دانست که دستش به بندگان مخلص خدا نمی رسد. به همین دلیل درست در دنباله آن سخنش گفت: **الا عبادك منهم المخلصین** مگر بندگان خالص شده تو.<sup>۱۸</sup> اما به هر حال، دست شستن او از عباد مخلص خدا به دلیل ناامیدی او از گمراه کردن آنها بود نه به دلیل دشمنی نداشتنش با آنها؛ وگرنه آرزوی شیطان گمراه نمودن و به غی بردن همه انسانهاست. از همین آیه می توان فهمید که خالص نبودن انسانها در بندگی خدا، یعنی نرسیدن آنها به مرتبه ای که همه چیز خود را در گرو ارتباط و بندگی خداوند هستی - **رب العالمین** - ببینند، باعث می شود شیطان جای پای در درون زندگی انسان داشته باشد. کسی که در عبادت خدا خالص شده باشد، کسی که همه زندگی خود را عبودیت رب بداند، یعنی برای زندگی همزمان فلسفه ای را داشته باشد که **ابراهیم - علیه السلام -** داشت و در این فلسفه زندگی به کمال رسیده باشد، از دسترس شیطان خارج است. تنها کسانی می توانند در حوزه نفوذ شیطان قرار بگیرند که در بندگی خدا خالص نشده باشند. این است که قرآن می فرماید **ان عبادي لیس لك علیهم سلطان الا من اتبع من الغاوين** همانا که بندگان من، نیست بر آنها سلطه تو، مگر آن کس از **غاوين** که تبعیت ترا کند.<sup>۱۹</sup>

اما اجازه دهید ببینیم معنای لغوی **غی** چیست؟ **غی** عبارتست از مسیری که به هلاکت منتهی می شود. به همین دلیل آن را به گمراهی هم ترجمه کرده اند. همان طور که در بالا اشاره کردیم، غی نقطه - و دقیق تر بگوییم خط - مقابل رشد است؛ و رشد به معنای مسیری است که به شکوفایی و آشکار شدن غایت و هدف حقیقی یک موجود منتهی می شود. وقتی می گوییم گیاهی رشد کرده است، منظورمان این است که وجود این گیاه دارای مقصد و مقصود خاصی بوده و اکنون به آن رسیده است. به این ترتیب **غی** عبارت خواهد

<sup>۱۶</sup> سوره بقره آیه ۲۵۶

<sup>۱۷</sup> سوره ص آیه ۸۲

<sup>۱۸</sup> سوره ص آیه ۸۳

<sup>۱۹</sup> سوره حجر آیه ۴۲

بود از هر مسیری که گیاه را به آن هدف طبیعی و ماهوی خودش نرساند. پس غی مسیریست که با مسیر رشد و تکامل وجودی انسان متفاوت است. بنابراین مسیریست که نابودی و هلاکت انسان را به همراه دارد.

اکنون با روشن شدن معنای لغوی غی، اجازه دهید به آیات مورد بحثمان در سوره شعراء بازگردیم. این آیات به ما می‌گویند که به طور کلی، آدم‌ها دو دسته‌اند: **مؤمنین** و **غاوین**. تقوی مسیر رشد است و هر مسیری به جز تقوی باعث گم‌راهی و هلاکت. پیام تأمل‌برانگیز سوره شعراء برای ما این است که هم‌واره اکثریت مردم جهان از زمره غاوین بوده‌اند. چرا که و ما کان اکثرهم مؤمنین. این عبارت مرتباً در سوره شعراء تکرار می‌شود. حتی آخرین آیات سوره شعراء هم به همین حقیقت اشاره دارد، وقتی که می‌فرماید **والشعراء يتبعهم الغاوون** و شاعران را پیروی می‌کنند غاوون؛ یعنی کسانی که در مسیر غی قرار دارند. این پیام هر چند تکراری باشد، جا دارد ما را عمیقاً به فکر فرو ببرد. اگر بپذیریم که آدم‌ها دو دسته‌اند: غاوین و مؤمنین و اگر بپذیریم که اکثریت انسان‌ها در طول تاریخ غاوین بوده‌اند، آنگاه جا دارد از خودمان بپرسیم: چه تضمینی وجود دارد که ما نیز - مثل اکثر مردم تاریخ - از غاوین نباشیم؟

قرآن می‌گوید اگر تضمین می‌خواهید، آن تضمین تنها یک چیز است: تقوی. یعنی اگر می‌خواهید جزو غاوین نباشید تنها راهش این است که اهل تقوی باشید. اما ببینیم تقوی چیست؟

**تقوی** بدون شک یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین مفاهیم تربیت دینی است. از نظر ریشه لغوی، تقوی در کنار کلماتی چون **وقایه** - به معنی ترمز و سپر و دست‌گیره - قرار می‌گیرد.<sup>۲۰</sup> این نشان می‌دهد که تقوی به هر معنایی که باشد، کارکردی شبیه به حفظ کردن و بازداشتن انسان از چیزهای خطرناک دارد. اما به نظر می‌رسد خود کلمه تقوی - و یا دقیق‌تر بگوییم، تقوی الله - از عبارات **قرآن‌ساخته** است. یعنی تا پیش از ظهور قرآن چنین عبارتی در میان اعراب رواج نداشته اما پس از آمدن اسلام، این عبارت چنان جای‌گاه عمیق و منحصر به فردی در فرهنگ عرب پیدا کرده که به سختی بتوان ترجمه دقیق‌تری در زبان‌های دیگر برای آن پیدا کرد. کفایت به یک عرب بگوید اتق الله خواهید دید چه اثر عمیقی بر روی او دارد. این جمله چنان معنا و مفهومی در فرهنگ عرب یافته که اعراب غیر مسلمان - و شاید حتی اعرابی که ایمان به خدا ندارند - نیز از شنیدن آن تکان می‌خورند.

در زبان فارسی، تقوی الله - یعنی تقوای خدا داشتن - را گاهی به صورت خداترس بودن ترجمه کرده‌اند؛ در حالی که واضح است این ترجمه، ترجمه کاملی نیست. معادل ترس در زبان عربی خوف و خشیت و امثال این لغات است. اما این لغات هیچ کدام معادل دقیقی برای تقوی الله نیستند. ما در زبان عربی، هم محافه الله داریم و هم خشیه الله. حتی قرآن نیز از هر دوی این عبارات استفاده کرده است. مثلاً در باره خشیت گفته است: **فلما كتب عليهم القتال اذا فريق منهم يخشون الناس كخشية الله او اشد خشية تا آن که نوشته شد بر آنها جنگ، آنگاه دسته‌ای از آنها خشیت و ترس مردم را به دل راه دادند هم چون خشیت خدا یا حتی بالاتر از آن<sup>۲۱</sup>. نمونه دیگر، آیه مشهوریست که می‌فرماید **لوانزلنا هذا القرآن علي جبل لرأته خاشعاً متصدعاً من خشية الله** اگر فرو فرستاده بودیم این قرآن را بر کوه همانا می‌دیدى او را خاشع و فروریخته از خشیت و ترس خدا<sup>۲۲</sup>. واضح است که در هیچ کدام از این آیات نمی‌توان خشیه الله را معادل تقوی الله گرفت. به همین ترتیب است وضع عبارت محافه الله. در قرآن آمده است **ولمن خاف مقام ربه جنتان و برای آن که از جای‌گاه خدایش ترسید دو بهشت است<sup>۲۳</sup>**. یا این که **واما من خاف مقام ربه ونهي النفس عن الهوي فان الجنة هي المأوي و اما آن کس که ترسید مقام ربش را و نهی کرد****

<sup>۲۰</sup> ظاهراً خلاصه‌ترین ریشه کلمه تقوی به ق بازمی‌گردد. بله! دقیقاً ق یعنی بایست، ترمز کن، و امثال این‌ها.

<sup>۲۱</sup> سوره نساء آیه ۷۷

<sup>۲۲</sup> سوره حشر آیه ۲۱

<sup>۲۳</sup> سوره رحمن آیه ۴۶

نفس را از هوی، پس همانا بهشت است او را جای گاه و مأوی<sup>۲۴</sup>. در این جا هم ترس از خدا داشتن، معادل کاملی برای تقوای خدا داشتن نیست. حداقل چیزی که می توان گفت این است که خوف خدا را داشتن یکی از لوازم تقوای خدا داشتن است اما این همه معنی تقوی نیست.

گفته اند کسی از ابوهریره<sup>۲۵</sup> - صحابی مشهور پیامبر - پرسید ای ابوهریره تو که این قدر قرآن خوانده ای و سالها در کنار پیامبر بوده احادیث فراوانی از او نقل کرده ای، برای من بگو تقوی چیست؟ پاسخ داد: هیچ وقت شده از بیابان داغی که سنگ های تیز و

<sup>۲۴</sup> سوره نازعات آیات ۴۰ و ۴۱

<sup>۲۵</sup> ابوهریره یعنی پدر بچه گربه! این لقبیست که پیامبر بر روی این مرد صحابی گذاشتند. پیامبر این کار را زیاد می کردند؛ یعنی عادت داشتند بر روی بعضی از اطرافیان خود لقبی بگذارند. این القاب گاهی جدی بودند و زمانی نیز حالت شوخی به خود می گرفت. هر چند وقتی نگاه می کنیم، احساس می کنیم شوخی های ایشان نیز خالی از حکمت نبوده اند. عنوان ابوهریره را پیامبر زمانی به این مرد صحابی دادند که به طور اتفاقی او را در حلقه تعدادی بچه گربه دیدند. این شد که به شوخی او را ابوهریره صدا زدند. ابوهریره یکی از مهم ترین روایان حدیث در میان اهل سنت است. تعداد احادیثی که از ابوهریره روایت شده بسیار زیاد است و بسیاری از آنها نیز احادیث معتبری هستند. اما همین ابوهریره - دقیقاً به خاطر اعتباری که در روایت حدیث داشت - کم کم در مسیر جعل حدیث و نسبت دادن احادیث دروغین به پیامبر قرار گرفت. به طوری که خودش در جایی اعتراف می کند که هزاران حدیث جعلی به پیامبر نسبت داده است. حتی عده ای معتقدند که ابوهریره در اواخر کار رسماً پول می گرفت و حدیث می ساخت. ماجرای معروف حدیث پیامبر در خصوص ثواب خوردن پیاز در مکه به همین ابوهریره بازمی گردد. ظاهراً پیاز فروشی به او مراجعه می کند و از او می خواهد برای کسادی کار او چاره ای بیندیشد. ابوهریره نیز به مردم اعلام می کند ایها الناس سمعت حبیبی رسول الله يقول من آكل بصل عکة مکة وجبت له الجنة، مردم، شنیدم که دوستم رسول خدا می گوید هر کس پیاز عکا را در مکه بخورد بهشت بر او واجب شده است!

ابوهریره به رغم منزلت فراوانی که در روایت حدیث داشت و هنوز هم میان اهل سنت دارد - و ظاهراً همین منزلت به او قدرت جعل حدیث بخشیده بود - و به رغم احادیث بسیار معتبری که از او به جا مانده - و برخی از آنها در نقل فضائل اهل بیت پیامبر است - در آخر کار، به حلقه یاران معاویه بن ابی سفیان پیوست. اکنون به نظر شما، لقب پدر گربه ها برای این صحابی، صرفاً یک شوخی ساده بوده است؟

از دیگر کسانی که پیامبر بر رویشان - به شوخی و جدی - القابی گذاشتند، علی بن ابی طالب - علیه السلام - است. روزی حضرت امیر در کنار مسجد خوابیده و تعدادی از ریگ های کف مسجد را به صورت بالشی برای خود درآورده بودند. پیامبر با عده ای از اصحاب از آن جا عبور کرده در حالی که به حضرت علی - علیه السلام - اشاره می کردند به اطرافیان نشان گفتند این جنبنده زمین - دابة الارض - را دریابید. در همین حال حضرت علی - علیه السلام - ناگهان با سر و صورت خاکی از خواب بیدار شدند و چون پیامبر را دیدند با عجله از جا برخاستند. پیامبر نگاهی به سر و روی پر از خاک ایشان انداخته لقب ابوتراب را برای حضرتش برگزیدند. این دو عنوان - دابة الارض و ابوتراب - برای همیشه بر روی امیرالمؤمنین باقی ماند. جالب آن که هر دوی این عناوین ریشه ای هم در قرآن داشتند. دابة الارض به عنوان آیتی از آیات بزرگ خدا در سوره نمل مورد اشاره قرار گرفته که بر اساس روایات شیعه سندی محکم در اثبات مسئله رجعت است. عده ای نیز معتقدند - و گویا برخی از روایات هم این حقیقت را تأیید می کنند - این که قرآن در آخرین آیه سوره نباء می فرماید روز قیامت عده ای از کافران آرزو می کنند ای کاش که ما خاک بودیم - ويقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً - در باطن خود بدان معناست که کافران در قیامت آرزو می کنند ای کاش فرزند ابوتراب بودند. این نکته لطیف را اضافه کنید به حدیث مشهور پیامبر که فرمود انا ولی ابواهلنا الامه - یعنی من و علی پدران این امتیم - و آنگاه به من بگوئید: به نظر شما، آیا گذاشتن این القاب برای امیرالمؤمنین - علیه السلام - صرفاً یک شوخی ساده از سوی پیغمبر بوده است؟

یک نمونه هم از القابی یاد کنیم که پیامبر بر روی دشمنان خود گذاردند. حتماً می دانید یکی از کینه توزترین دشمنان پیامبر عمومی خود او - ابوالحکم - بوده است. ابوالحکم همان طور که از لقبش پیداست - ابوالحکم یعنی پدر دانش و حکمت - یکی از بانفوذترین و احیاناً بافرهنگ ترین مردم زمان خودش در میان اعراب بود. عده ای گفته اند این مرد حتی قبل از برگزیده شدن پیامبر به نبوت، به او حسادت می کرد و از او کینه ای به دل داشت. گویا دلیل این امر هم به ازدواج پیامبر با حضرت خدیجه بازمی گشت. همان طور که می دانید خدیجه متشخص ترین و ثروت مندترین زنان قریش محسوب می شد که البته مدت ها بود همسرش نیز از دنیا رفته بود. در آن دوران کسی جز ابوالحکم - عمومی پیامبر - شأنیت آن را نداشت که به فکر ازدواج با خدیجه بیفتد. تقریباً برای همه مسلم بود که همسر بعدی خدیجه ابوالحکم است. تا آن که با راهنمایی و ابتکار خود خدیجه، محمد امین - صلی الله علیه و آله - که در آن دوران برای خدیجه کار می کرد، از او خواستگاری نمود. گفته اند این خبر وقتی به گوش ابوالحکم رسید، با شمشیر کشیده به سراغ محمد امین - صلی الله علیه و آله - آمد. اگر حمزه - دیگر عمومی پیامبر و برادر ابوالحکم - از سویی دیگر نرسیده بود و به حمایت از برادرزاده اش - یتیم عبدالله - در برابر برادرش شمشیر نمی کشید، شاید ابوالحکم در آن روز دستش را به خون پیغمبر آلوده کرده بود. می گویند حمزه با شمشیر کشیده به سراغ خدیجه رفت و گفت از شمشیر برادر من - ابوالحکم - نترسید. من شکارچی شیرهای صحرایم. شما آزادید با هر کسی که دوست دارید ازدواج کنید.

به هر تقدیر، ابوالحکم بعدها بدترین و شدیدترین دشمنی ها را با پیامبر داشت. روزی از روزها که پیامبر سخت از دست عمویانشان عصبانی بودند او را به کناری کشیده و پس از صحبت های فراوانی که با او کردند، بالاخره با ناامیدی به او گفتند ای عمو وای بر تو پس وای؛ آنگاه وای بر تو پس وای. این جملات بعدها عیناً به

خارهای فراوانی دارد، عبور کنی؟ گفت بله. پرسید: برای گذشتن از چنین بیابانی چه می‌کنی؟ پاسخ داد: سرم را کاملاً پایین می‌گیرم، چشمانم را کاملاً باز می‌کنم، دامن لباسم را کاملاً برمی‌چینیم، آنگاه با دقت و احتیاط کامل قدم به قدم جلو می‌روم، وگرنه هر لحظه ممکن است سنگی یا خاری در پایم فرو رود. ابوهیریه گفت آفرین، این نحوه راه رفتن تو همان تقواست.

از همین حکایت می‌توان فهمید که تقوی حتی در زبان عرب، معادل لغوی دقیقی ندارد. اما در مجموع آمیزه‌ایست از ترس و احتیاط و دقت و امثال این‌ها. حالا اگر پرسید تقوی الله یعنی چه؟ خواهیم گفت یعنی همان تقوی؛ اما تقوایی که از ملاحظه وجود و حضور خداوند در زندگی حاصل می‌شود.

اسلام اهمیت فوق‌العاده‌ای برای تقوی قائل شده است. نخستین آیات سوره بقره به ما می‌گوید که هدایت قرآن اساساً - تنها و تنها - برای متقیان راه‌گشا است: *ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين* آن کتاب بی هیچ شکی در آن، هدایت است برای متقیان<sup>۳۶</sup>. علامه در المیزان، ذیل همین آیات، ثابت می‌کنند که تقوی نیز مثل همه ویژگی‌های انسانی، امری ذومراتب و تشکیکی است؛ یعنی درجات بالا و پایین دارد. درجات بالای تقوی جز با رعایت دستورات دینی به دست نمی‌آید. اما درجات پایین‌تر آن، حتی قبل از آن که انسان معتقد به دین الهی شود، می‌تواند وجود داشته باشد. به همین دلیل است که قرآن شرط هدایت را تقوی می‌داند. بدون درجه‌ای از تقوی، حتی قرآن هم نمی‌تواند انسان را هدایت کند. باز به همین دلیل است که تمامی انبیاء در نخستین پیامشان برای مردم، قبل از هر سخنی، آنها را به تقوی دعوت می‌کردند. به زودی در همین سوره شعراء خواهیم دید که تقریباً همه پیغمبران دعوتشان را با این جمله شروع می‌کردند که: *اتقوا الله*.

گفته‌اند خطیب نماز جمعه لازمست در آغاز تمامی خطبه‌های خود مردم را به تقوای الهی دعوت کند. شاید نتوان برای دعوت کردن مردم به یک زندگی صحیح دینی عبارتی نغزتر و پرمغزتر از جمله *اوصيكم عباد الله بتقوي الله* پیدا کرد. اگر کسی لحظه‌ای در این جمله درنگ کند، هر چقدر هم که زندگی بر او تنگ گرفته باشد، از مسیری که باید، فاصله نخواهد گرفت. این جمله به یاد ما می‌آورد که هر که هستیم و هر کجا که هستیم، بنده خداییم و زندگی ما جز با به یاد خدا بودن، معنایی نخواهد داشت. کسی که تقوای خدا دارد، جز در مسیر الهی زندگی نخواهد کرد حتی اگر همگان به راهی دیگر روند و زندگی او را خوش نداشته باشند. کسی که تقوای الهی دارد، جو زده نخواهد شد و صرفاً به خاطر این که همگان به راهی می‌روند، به آن راه نخواهد رفت.

تقوی به منزله معیار و میزانی برای گرفتن تصمیمات صحیح در زندگی است. کسی که تقوی ندارد انگار معیار و ملاکی برای تصمیم‌گیری درست ندارد. شاید به همین دلیل است که قرآن در آیه‌ای فراموش نشدنی به ما می‌گوید یا ایها الذین امنوا ان تقوا الله يجعل لكم فرقاناً ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر تقوای خدا بورزید، قرار می‌دهد برایتان فرقانی<sup>۳۷</sup>. فرقان یعنی ملاک و معیار تشخیص حق و باطل؛ یعنی چیزی که با کمک آن می‌توان میان حق و باطل فرق نهاد. من بارها و بارها در باره اهمیت به دست آوردن کبراهای درست در افکار و اندیشه‌هایمان با شما حرف زده‌ام. امروز می‌خواهم در باره اهمیت صغراها هم اندکی پافشاری کنم. درست است که کبرها - دقیقاً به خاطر کبری بودنشان - همیشه مهم‌ترند، اما بدون داشتن صغرای درست، و تنها به اتکای کبراهای درست، نمی‌توان تصمیمات درستی اتخاذ کرد. فرق است بین کسی که اصول فکری و اندیشه‌هایی صحیح دارد، و کسی که قدرت دارد درست و نادرست را در

صورت آیتی از قرآن از سوی خدا بر پیغمبرش نازل شد؛ آیات سی و یکم تا سی و پنجم از سوره قیامت که - گویا - ابوالحکم در آن وصف شده است: *فلا صدق و لا صلی؛ ولکن کذب و تولی؛ ثم ذهب الی اهلہ ینمطی؛ اولی لک فاولی؛ ثم اولی لک فاولی* پس تصدیق نکرد و توجه نمود؛ ولکن تکذیب کرد و روی گرداند؛ آنگاه خرامان به سوی اهلس رفت؛ وای بر تو پس وای بر تو؛ آنگاه وای بر تو پس وای بر تو. ابوالحکم از سوی پیامبر به عنوان ابوجهل - پدر جهالت و نادانی - لقب گرفت و امروز هیچ کس او را جز با این لقب نمی‌شناسد.

<sup>۳۶</sup> سوره بقره آیه ۲

<sup>۳۷</sup> سوره انفال آیه ۲۹

زندگیش تشخیص دهد. فرق است بین کسی که کبراهای درست را تشخیص می‌دهد و کسی که علاوه بر آن، صغراها را هم درست تشخیص می‌دهد. قرآن به ما می‌آموزد که کبراهای درست را پیدا کردن عین مؤمن بودن است. کسی که به دنبال کبراهای دینی نیست، به جریان فکری نفاق نزدیک‌تر است تا به مؤمنان.<sup>۲۸</sup> اما اگر در صف مؤمنان درآمید، اگر کبراهایتان را درست کردید، آنگاه اگر به دنبال به دست آوردن صغراهای درست هم هستید، راه آن تقواست. این وعده خداوند است: ان تقوا الله يجعل لكم فرقا.

داشتن فرقان، البته یگانه وعده خداوند به اهل تقوی نیست. خداوند برای متقیان وعده‌های بزرگ‌تری هم دارد. ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب و آن کس که تقوای خدا بورزد برایش راه خروج قرار خواهد داد و روزیش خواهد داد از جایی که حساب نمی‌کند.<sup>۲۹</sup> اگر آیه پیشین وعده شناخت حق و باطل را می‌داد، این آیه خروج از همه مشکلات را به اهل تقوی وعده می‌دهد. به زبان امروزی‌تری بگویم: برای اهل تقوی بن‌بستی در زندگی وجود نخواهد داشت. هیچ تنگ‌نایی نیست که برای او گشاده نگردد. اگر روزی همه راه‌ها بسته باشد، خدا از جایی که کسی حسابش را نمی‌کند، او را رهایی خواهد بخشید. وعده الهی از این بزرگ‌تر؟ در دنباله همین آیه است که خداوند می‌فرماید ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و هر کس که بر خدا توکل کند، خدا برای حساب کار او کافیت؛ همانا که خداوند امر خود را به انجام می‌رساند.<sup>۳۰</sup>

در قرآن آیه‌ای هست که به تعبیر مرحوم شهید مطهری، درست به این می‌ماند که خداوند دو بار پشت سر هم گفته باشد: ای مؤمنان تقوای خدا داشته باشید، و تقوای خدا داشته باشید. در این میان تنها یک جمله معترضه هم اضافه شده است: یا ایها الذین امنوا اتقوا الله ولتظرنفس ما قدمت لعد واتقوا الله ان الله خير بما تعملون.<sup>۳۱</sup> چنان چه علامه نیز می‌فرمایند، این تنها آیه‌ایست در قرآن که دو بار گفته است اتقوا الله در میان این دو اتقوا الله به صورت یک جمله معترضه اضافه می‌کند: باید هر کسی نگاه کند که برای فردا چه پیش می‌فرستد؛ خدا به آن چه می‌کنید آگاه است. انگار می‌خواهد بگوید آن که تقوی ندارد، مثل این است که نمی‌داند فردایی هم هست؛ و نمی‌داند که خدا از کارهای او خبر دارد. با این حساب، گستره تقوی - یعنی آن جایی که باید تقوی را رعایت کرد - عبارتست از هر چیزی که در فردای قیامت مورد محاسبه قرار خواهد گرفت، یعنی همه آن اعمالی که خدا از آن باخبر است، یعنی تمام زندگی. گستره رعایت تقوی، شامل هر جاییست که انسان تصمیمی می‌گیرد؛ هر جا که انتخابی می‌کند؛ و هر جا که بر سر یک دوراهی قرار می‌گیرد. شاید به همین دلیل است که در دنباله همین آیات می‌فرماید: لا يستوي اصحاب النار واصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائرون مساوی نیستند یاران آتش و یاران بهشت؛ اصحاب بهشت همانانند که سعادت‌مندند.<sup>۳۲</sup>

پس تقوا یعنی فهمیدن این که ما قادریم در هر لحظه دو کار انجام دهیم؛ کاری که ما را به بهشت می‌برد و کاری که ما را اهل جهنم خواهد کرد. در این صورت است که هم‌واره نگاه خواهیم کرد برای فردایمان چه پیش می‌فرستیم. باز در دنباله همین آیات است که می‌فرماید ولا تكونوا كالذين نسوا الله فأنسيهم انفسهم اولئك هم الفاسقون و نباشید هم چون کسانی که خدا را فراموش کردند پس خدا خودشان را از یادشان برد؛ هم‌آنانند فاسقان.<sup>۳۳</sup> پس تقوی یعنی خدا را به یاد داشتن، یعنی دچار خودفراموشی نشدن، یعنی فاسق نبودن. من نمی‌خواهم در این جا در باره هر کدام از این مفاهیم توضیح مفصلی ارائه کنم. همین قدر بگویم، وقتی قرار است کسی فاسق نباشد، حداقل بدان معناست که قرار نیست هر کاری از او سر بزند. انگار در برابر اعمال او یک صافی<sup>۳۴</sup> قرار گرفته تا بعضی کارها از او صادر نشود.

<sup>۲۸</sup> برای توضیح بیش‌تر در این خصوص می‌توانید به کتاب ایستاده در باد مراجعه نمایید.

<sup>۲۹</sup> سوره طلاق آیات ۲ و ۳

<sup>۳۰</sup> سوره طلاق آیه ۳

<sup>۳۱</sup> سوره حشر آیه ۱۸

<sup>۳۲</sup> سوره حشر آیه ۲۰

<sup>۳۳</sup> سوره حشر آیه ۱۹

<sup>۳۴</sup> منظوم همان فیلتر (Filter) است.



اجازه دهید بحث تقوی را در همین جا رها کنیم و پیش از پایان این جلسه از درس‌مان اندکی بیش‌تر از آیات سوره شعراء را از نظر بگذرانیم. پس از آن که فرمود مردم در قیامت دو دسته خواهند بود غلّوین و منّین، و پس از آن که فرمود بهشت برای متقیان نزدیک خواهد شد و جهنم برای غلّوین آشکار، آنگاه در ادامه می‌فرماید و قیل لهم این ما کنتم تعبدون؛ من دون الله هل یصلونکم او ینتصرون؛ فکبکبوا فیها هم و الغاؤون؛ و جنود ابلیس اجمعون. به اهل غوایت و گم‌راهی گفته می‌شود چیزهایی که به جای خدا - من دون الله - می‌پرستیدید، اکنون کجایند؟ و آیا می‌توانند کمکی برای شما فراهم کنند؟ کمک کردنشان به شما به کنار، آیا اصلا می‌توانند به خودشان کمکی کنند؟ آیا اصلا به هیچ دردی می‌خورند؟

قبلا گفتیم که قیامت روز ظهور باطن زندگی دنیاست. پس این پرسش‌ها همه نمایان‌گر این است که انسان‌ها در روز قیامت - مرحله به مرحله - پیش‌تر با حقایق هستی آشنا می‌شوند. طرح این پرسش‌ها به منزله دست یافتن انسان‌ها به پاسخ‌هاییست که اینک در قیامت، مثل روز روشن است.

بعضی از مفسران گفته‌اند اصلا سر این که قرآن قیامت را همیشه روز می‌نامد همین است. در موقف قیامت - بدون شک - نه روشنی خورشید معنا دارد و نه گشتن زمین به دور آن. معنای اذا الشمس کسرت آنگاه که خورشید تاریک و کور شود<sup>۳۵</sup>، و معنای اذا السماء انفطرت آنگاه که آسمان شکافته شود<sup>۳۶</sup>، و معنی ده‌ها آیات دیگر همانند این دو، هر چه که باشد، دست کم بدان معناست که روز و شب آن طور که ما امروز می‌فهمیم، در قیامت بی‌معناست. پس چرا قیامت را روز قیامت خوانده‌اند و گفته‌اند لا اقسّم بوم القمه نه چنین است قسم به روز قیامت<sup>۳۷</sup>؟ و نیز فرموده مالک یوم الدین<sup>۳۸</sup>؟ چرا هیچ وقت قیامت را شب نخوانده‌اند؟

پاسخ این است: از آن جا که قیامت مرحله ظهور و بروز حقایق است، مناسب‌تر است که روز خوانده شود نه شب.

به هر شکل، قرآن می‌فرماید پس از آن که این سؤالات در برابر اهل غی و گم‌راهی قرار می‌گیرد، و طبعاً بعد از آن که پاسخ این سؤالات برای آنها روشن می‌شود، آنان به اتفاق همان چیزهایی که در دنیا به جای خدا می‌پرستیدند و نیز به اتفاق همه سپاهیان ابلیس، در آتش جهنم فروریخته می‌شوند. اما چه فروریخته شدنی؟ تعبیر قرآن این است: فکبکبوا. کبکبوا از ریشه کب و به معنای با صورت به زمین خوردن است. وقتی کسی به زمین می‌خورد، و در وضعیتی است که نمی‌تواند با کمک دستانش از صورت خود محافظت کند، می‌گویند کب یا کبت. از سوی دیگر، عرب وقتی بخواهد بگوید فلان حادثه به گونه‌ایست که دائم و به طور مستمر - اصطلاحاً پشت سر هم - تکرار می‌شود، ریشه فعل را تکرار می‌کند. مثلاً زل یعنی لغزید. اما زلزل یعنی پشت سر هم و مکرراً لغزید. لغت زلزله از همین جا ساخته شده است. به همین ترتیب است ساختار لغت و سوسه؛ یعنی دائم و مکرر - پشت سر هم - در گوش دل کسی چیزی را زمزمه کردن. خود زمزمه گویا از همین ساختار برخوردار است. بنابراین کبکبوا یعنی مرتب و پشت سر هم با صورت به زمین خوردند.

من - انشاء الله - جلسه بعد در باره کبکبوا بیش‌تر توضیح خواهم داد و خواهم گفت استفاده از این تعبیر - احتمالاً - چه نکته‌ای در بر دارد. اما از این که بگذریم، در این جا سؤال بسیار جالبی قابل طرح است؛ سؤالی که ملاصدرا در برابر ما قرار داده و با

<sup>۳۵</sup> سوره تکویر آیه ۱

<sup>۳۶</sup> سوره انفطار آیه ۱

<sup>۳۷</sup> سوره قیامت آیه ۱

<sup>۳۸</sup> سوره حمد آیه ۴

تحلیل تیزهوشانه و پاسخ دقیقی که خودش به این سؤال می‌دهد، نکات بسیار ظریف و زیبایی را در موضوع قیامت و نیز در مقوله انسان‌شناسی فلسفی مطرح می‌سازد. من امروز سؤال ملاصدرا را برایتان طرح می‌کنم و پاسخ آن را می‌گذارم برای جلسات بعد.

مقدمتا بگویم که در چند جای قرآن به این نکته اشاره شده که مشرکان، هم‌راه با همه چیزهایی که به جای خدای یکتا می‌پرستیدند، وارد جهنم خواهند شد. مثلاً در جایی می‌فرماید انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها وامردون همانا که شما و هر آن چه که من دون الله عبادت می‌کنید، هیزم جهنم است؛ شما برای آن وارد شونده‌اید.<sup>۳۹</sup> در همین آیات مورد بحث ما نیز می‌فرماید اهل گم‌راهی هم‌راه با هر آن چه که به جای خدا می‌پرستیدند، به رو در جهنم فروریخته خواهند شد. صدرالمتألهین می‌گوید در این جا سؤالی مطرح است: گیریم که اهل گم‌راهی و بت‌پرستان سزاوار فرو افتادن در آتش باشند که هستند، گناه بت‌های آنها چیست که باید هیزم جهنم شوند؟

سؤال ملاصدرا زمانی جالب‌تر می‌شود که به یاد آوریم گاهی از اوقات عده‌ای از انسان‌ها، بدون آن که خودشان تمایلی به این امر داشته باشند، توسط عده دیگری از انسان‌ها مورد پرستش و عبادت قرار می‌گیرند. آیا این قبیل افراد هم باید وارد جهنم شوند؟ به چه جرمی؟

قرآن خودش شهادت می‌دهد که عده‌ای از مسیحیان، عیسی و مادرش مریم را - عملاً - به جای خدا عبادت و پرستش می‌کردند. در روز قیامت خداوند به مسیح می‌گوید آیا تو به این‌ها گفتی که تو و مادرت را من دون الله عبادت کنند؟ و اذ قال الله یا عیسی بن مریم انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک ما یكون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب؛ ما قلت لهم الا ما امرتني به ان اعبدوا الله مریم و مریم و کنت علیهم شهیداً ما دمت فیهم فلما توفیتني کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید و آنگاه که خداوند گفت ای عیسی پسر مریم، آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را خدایانی بگیرید به جای خدا؟ گفت منزه‌ی تو سزاوار من نیست که بگویم آن چه را که حق نیست برای من؛ اگر گفته بودم آن را همانا که تو می‌دانستی؛ می‌دانی آن چه در جان من است و نمی‌دانم آن چه در نفس توست؛ همانا که تویی بسیار دانای به غیب؛ نگفتم برای آنها مگر آن چه به من امر کردی که خدا را عبادت کنید رب من، رب شما؛ و تو بس شاهد بودی بر آنها مادامی که در میان آنها بودی؛ پس تا آن که مرا از میان آنها برگرفتی تو مراقب بودی بر آنها و تو بر هر چیز بس شاهده‌ی<sup>۴۰</sup>

سؤال و جواب کردن خداوند با عیسی - علی‌زینا و آل‌و علی‌السلام - در روز قیامت نیز، از نظر فلسفی معنایی شبیه سؤال کردن از مشرکان و بت‌پرستان دارد که در همین آیات سوره شعراء به آن اشاره شد. به طور خلاصه همه این سؤال و جواب‌ها به معنی آشکار شدن حقایق هستی بر همگان است. چرا که قیامت روز آشکار شدن باطن دنیاست.

البته در هر کدام از این سؤال و جواب‌ها، نکات ظریف و لطیفی هم وجود دارد که می‌تواند درک ما را از قیامت عمیق‌تر و وسیع‌تر کند. مثلاً در خصوص سؤال و جواب با عیسی مسیح - علی‌زینا و آل‌و علی‌السلام - می‌فرماید خداوند شخصاً با او سخن می‌گوید و او نیز به خداوند پاسخ می‌دهد. اما در باره مشرکان نمی‌گوید خدا با آنها سخن می‌گوید بلکه می‌فرماید «به آنها گفته می‌شود» و سپس جوابی نیز از مشرکان نقل نمی‌کند؛ با این که جواب روشن است. از این جا می‌توان حدس زد که

<sup>۳۹</sup> سوره انبیاء آیه ۹۸

<sup>۴۰</sup> سوره مائده آیات ۱۱۶ و ۱۱۷

عیسی مسیح در روز قیامت مقام بلندی دارد. یعنی درجه وجودی او بسیار بالاست و به اصطلاح جزو مقربان الهیست؛ طوری که خداوند خودش با او سخن می‌گوید و او نیز مخاطبش خداوند است. عیسی — علی‌زینا و آل‌و علی‌السلام — در مرتبه‌ای قرار دارد که حتی فرشتگان واسطه میان او و خداوند نیستند.<sup>۴۱</sup> اما مشرکان مانند کسانی هستند که سرافکنده و ساکت حرفی برای گفتن ندارند و از مقام قرب الهی دورند.

صرف نظر از هر بحث دیگری، این آیه به صراحت می‌گوید که مسیحیان عیسی و مریم — علی‌زینا و آل‌و علیهما السلام — را به جای خدا پرستیدند. اکنون با در نظر گرفتن کلیت آیه سوره انبیاء - انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم - و آیه مورد بحث ما در سوره شعراء، باید پرسید: آیا مسیح و مریم نیز وارد جهنم خواهند شد؟

یا مثلاً، همه شما می‌دانید که عده‌ای از افراد - اصطلاحاً - علی‌اللهیند یعنی علی‌بن‌ابی‌طالب - علی‌السلام - را خدا می‌دانند. آیا به استناد این آیات، علی‌بن‌ابی‌طالب - علی‌السلام - هم در آتش خواهند بود؟

اگر نه، پس چرا آن آیات اصرار دارند تا بگویند مشرکان همراه با چیزهایی که پرستش می‌کنند، به جهنم خواهند رفت؟ مگر سنگ و چوبی که بعضی از مشرکان می‌پرستیدند، یا فرشتگان و جنیانی که بعضی دیگر از آنها می‌پرستیدند، لزوماً گناه‌کارند که به جهنم بروند؟ و اگر منظور آیات این بوده که تنها آن دسته از معبودهایی که خودشان مایل بوده‌اند تا به جای خدا پرستش شوند، همراه با پرستندگان گمراهشان به جهنم خواهند رفت، پس چرا از همان اول مطلب را به همین صورت ساده و روشن بیان نکرد؟ اصلاً سؤال را کمی فلسفی‌تر کنیم. مگر آتش جهنم - دقیقاً - از نوع آتش دنیاست که هیزم آن سنگ و چوب باشد؟ به راستی معنی آتش جهنم و هیزم آن چیست؟ معنای عبادت و پرستیدن و پرستیده شدن چیست؟ مشرکان به راستی چه چیزی را می‌پرستند که همراهشان وارد جهنم خواهد شد؟ این‌ها سؤالانیست که ملاصدرا برای ما طرح نموده و هنگام پاسخ دادن به آنها، به مفاهیم بسیار بلندی در مقوله انسان‌شناسی فلسفی و مسئله معاد می‌رسد. کمی در باره این مسائل فکر کنید ببینید شما هم می‌توانید مثل صدرالمتألهین جواب‌های زیبایی برای این سؤالات پیدا کنید یا نه.

\*\*\*

آه که بار دگر آتش در من فتاد	وین دل دیوانه باز روی به صحرا نهاد
آه که دریای عشق بار دگر موج زد	وز دل من هر طرف چشمه خون برگشاد
آه که جست آتشی خانه دل در گرفت	دود گرفت آسمان آتش من یافت باد
آتش دل سهل نیست هیچ ملامت مکن	یا رب فریاد رس ز آتش دل داد داد
لشگر اندیشه‌ها می‌رسد از پیشه‌ها	سوی دل من طلب وز غم من شاد شاد
ای دل روشن ضمیر بر همه دل‌ها امیر	صبر گزیدی و یافت جان تو جمله مراد
چشم همه خشک و تر ماند در یک‌دگر	چشم تو سوی خداست چشم همه بر تو باد
دست تو دست خدا چشم تو مست خدا	بر همه پاینده باد سایه رب العباد
نالۀ خلق از شماسست آن شما از کجاست	این همه از عشق زاد عشق عجب از چه زاد
شمس حق دین تویی مالک ملک وجود	ای که ندیده چو تو عشق دگر کیقباد

<sup>۴۱</sup> اگر آیه سی‌وهشتم سوره نباء که می‌فرماید یوم یقوم الناس والملائکه صفلاً لا ینکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صواباً روزی که به پا می‌ایستند مردم و فرشتگان به صف، سخن نمی‌گویند مگر آن که اذن دهد او را رحمن و او نیز سخن به نیکی بگوید، را نیز در کنار این آیات در نظر بگیریم، این نکته برای ما واضح‌تر خواهد شد. چرا که می‌فهمیم عیسی - علی‌زینا و آل‌و علی‌السلام - جزو کسانیست که در روز قیامت حق دارند حرف بزنند و سخنش نیز عین صواب و حقیقت است.

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

پیر حسن روحانی

۸۰/۱/۳۰

۱۴۳۳/ ۳۴ / محرم